

روایت یک برکشیدگی!

«رضانام» چگونه به «رضاخان» مبدل گشت!

روایت یک برکشیدگی!

■ **شاهد توحیدی**



بی‌تردید اثر تاریخی پژوهشی «از رضانام تا رضاخان»، یکی از شاخص‌ترین آثار در موضوع خویش است.این اثر توسط هدایت‌الله پهپودی تألیف شده و مؤسسه مطالعات

و پژوهش‌های سیاسی، آن را منتشر ساخته است. ناشر در دیپاچه خویش بر این اثر، بر این نکات تأکید ورزیده است: «به قدرت رسیدن رضاشاه، برای ایران فاجعه بود. با رضاشاه مشروطیت در ایران، بالمره برچیده و استبداد فاجعه، و سپس پادوهای استبداد، نخبگانی بودند که چه بسا خود آنها، به مراتب لایق‌تر از رضاخان برای منصب حکمرانی بر کشور شان بودند. این پرش هماره در حافظه تاریخی مردم این سرزمین مطرح است، که چرا روشنفکران پس از منحرف کردن انقلاب مشروطه و تبدیل آن به بحران مشروطیت، چاره کار را در استبداد منور دیدند؟ استبدادی که آمد، اما منور نبود و حاصلش، جز تباهی و فساد و اختناق و از میان رفتن امنیت فردی و اجتماعی، چیزی نبود. بیش از چهار سال سلطه غیررسمی یک نظامی پس از کودتا و سپس ۱۶ سال سلطنت همو، جان و مال و ناموس و امنیت تمام مردم ایران را، به خطر انداخت و کسی را یاری نفس کشیدن نبود، تا آنجا که حلقه یاران اولی‌هاش نیز، شامل این قتل‌ها و تعرض‌ها شدند از خطا و خیانت غریب‌دگان عصر مشروطه و رضاخان شگفت‌انگیز، تلاش شبانه‌روزی و بهایوی فراوان این روزگار در فضای مجازی، در سایه سنگین ابرهای سیاه افغال و افوا، از نسوی برخی قلم به دست‌های است، که بی‌مسئداع‌امی کنند و نامعتبری می‌نویسند و از سر لجاجت، سعی دارند رضاشاه را قهرمانی ملی جا بزنند!پیش از این در آثاری چون «بهسترای تأسیس



رضاخان میرزا، به هنگام کودتای ۱۳۹۹

سلطنت پهلوی (۱۳۰۴–۱۲۹۹) دکتر حسین آبادیان» یا «با قاجار به پهلوی (۱۳۰۸–۱۲۹۸) بر اساس اسناد وزارت خارجه آمریکا(دکتر محمدعلی مجد» و «رضاشاه و بریتانیا بر اساس اسناد وزارت خارجه آمریکا(دکتر محمدعلی مجد» و نیز استتسار دهها مقاله در فصلنامه مطالعات تاریخی، به جنبه‌های مختلف زندگی و زمانه رضاشاه و زمینه‌های روی کار آمدن او پرداخته شده است. با این حال، جای کنایی درباره تاریخ و سرگذشت رضاشاه پهلوی، در میان آثار پژوهشی این مؤسسه خالی بود و با توجه به تجربه‌های پیشین جناب آقای پهپودی، مؤسسه پدید آوردن یک تکنگراری درباره رضاشاه را به ایشان سپرد.»

مؤلف نیز در مقدمه خود بر این پژوهش، در باب تک مورد توجه در نگارش این زندگینامه، آورده است: «زندگینامه‌نویسی، گویای شناخته شده از تاریخ‌نگاری است. این شاخه پژوهشی دو ساقه اصلی، زندگینامه خودنوشت و زندگینامه دگرنوشت دارد. زندگینامه‌های خودنوشت، به قالب خاطرنگاری نزدیک‌است اما زندگینامه دگرنوشت، بر بنیاد پژوهشی پژوهشگر به زندگی فرد بسیار مهم است و این ممکن نمی‌شود، مگر با احاطه نسبی محقق بر زندگی و زمانه آن شخص. اهمیت این اشراق، نه به این دلیل که پژوهشگر توان دسترسی به همه یا بیشتر داده‌ها را داشته باشد، بلکه به این جهت است که بتواند نسبتی درست و متلفی بین زمانه و زندگی صاحب ترجمه برقرار کند. بر همین مبنا کوشیدم زندگینامه رضاشاه پهلوی و در این برش، رضاخان را، با نگاه به سه دایره متحدالمركز؛ انگلیس، فراق‌خانه و رضا، بنویسم. دایره اول، با شعاع بزرگ‌تر، دولت انگلیس است. انگلیس، پیروز جنگ جهانیگیر، برای استقرار نفوذ و تأمین منافع سیاسی اقتصادی خود در شمال آفریقا و غرب آسیا، به تناسب شرایط هر کشور، سیاستی پیش گرفت. دایره دوم با شعاع بزرگ‌تر، فراق‌خانه، محل کار رضاخان است با شعاع سوم با شعاع کوچک، رضانام و دو دهه بعد، رضاخان است. او از اندک‌شمار فراقانی بود که خود را در معرض دگرگونی‌های فراق‌خانه قرار داد و با اموالی که به دیواره آن می‌خورد همراه شد.»

■ **محمدرضا کاتبی**
پس از قیام ۳۰ تیر ۱۳۳۱ و نفرت عمومی از احمد قوام به عنوان برکشیده دربار و انگلستان، محاکمه او امری بدیهی و محتوم به نظر می‌رسید. با این همه پس از سپری شدن مدتی از این کشتار، دستی نامرئی، او را از عقوبت‌های مربوط به این رخداد، حفظ کس.
به عقیده بسیاری از تحلیلگران، این دست متعلق به دکتر مصدق بود که نهایتاً مانع تعقیب او شد!
در باره علل این ممانعت، گمانه‌ها متفاوت است. در مقال بی‌آمه، تلاش شده است تا با خوانش تحلیلی یارهای از دیدگاه‌ها، ابعاد این مقوله بیشتر روشن شود. دیدگاه‌های مورد استناد، در گفت و شنود با این قلم ابراز شده است. امید آنکه تاریخ‌پژوهان معاصر و عموم علاقه‌مندان را مفید و مقبول آید.
■■■■

■ **خانواده‌های شهدای ۳۰ تیر، تنها به خانه آیت‌الله کاشانی راه داشتند!**
زنده‌یاد پروفیسور احمد خلیلی، خواهرزاده آیت‌الله سیدابوالقاسم کاشانی و از فعالان نهضت ملی ایران به شمار می‌رفت، وی که در برخی کمیسیون‌های مجلس شورای ملی به عنوان منشی اشغال داشت، از نزدیک شاهد فعل و انفعالات مربوط به تعقیب قضایی احمد قوام بود. او بر این باور است که د کتر مصدق، حتی با باور به اینکه قوام‌السلطنه در کشتارهای ۳۰ تیر نقشی نداشته است، باید اجازه می‌داد که قوام مورد پیگرد قرار گیرد، تا ابعاد واقعی رویداد ۳۰ تیر، روشن شود: «پس از ۳۰ تیر، خانواده‌های شهدای ۲۰ تیر دائم پیش آقا (مرحوم آیت‌الله کاشانی) بودند، چون مصدق را کسی نمی‌توانست ببیند! او دائم زپرتو بود و دربان و گهیگان هم داشت و به این آسانی‌ها نمی‌شد به او دسترسی پیدا کرد و مردم هم به‌ناچار، می‌آمدند پیش آقا و ناله و نفرینشان را آنجا می‌کردند! یک پیرمردی بود، که می‌آمد به مجلس و گریه می‌کرد و می‌گفت شما با خیال راحت نشستید و مذاکره می‌کنید و من



دهه ۱۳۰۰ احمد قوام در دفتر نخست‌وزیری

داستان پرفراز و نشیب تعقیب قضایی احمد قوام، پس از قیام ۳۰ تیر ۱۳۳۱

مصدق حق خویشاوندی

با قوام را ادا کرد!

پسرم کشته شده، چه باید بکنم؟ چه کسی باید به من کمک کند!.. مجلس کمیسیونی تشکیل داد که رئیس آن دکتر بقایی بود. یکی از اختلافات دکتر بقایی با مصدق، سر همین قضیه بود. من گاهی در این کمیسیون شرکت می‌کردم. پرونده اینها را از دادگستری خواستند، نیامد. حتی دو دفعه هم از دولت سؤال شد که پرونده‌های آسیب‌دیدگان واقعه ۳۰ تیر، را چرا نمی‌فرستید به کمیسیون؟ اما جوابی نمی‌آمد! البته این یک کار حقوقی پیچیده است و به این سادگی نمی‌شود حکم داد. باید پرونده‌ها را دید و بررسی کرد. مصدق تصور می‌کرد که این کمیسیون می‌خواهد در کارهای دولت، کارشکنی کند، در حالی که این‌طور نبود و باید به وضعیت خانواده شهدای ۳۰ تیر، رسیدگی می‌شد. اگر این پرونده‌ها به مقصران این قضایا معلوم می‌شد احتمالاً این به نفع دولت مصدق نبود، چون بالاخره درست معلوم نشد که عامل اصلی کشت و کشتار ۳۰ تیر چه کسی بود! از ۳۰ تیر ۱۳۳۱ تا ۲۸ مرداد ۳۲، این پرونده به اندازه یک قدم هم پیش نرفت! قانونی از مجلس گذشته بود که اموال قوام مصادره شود، تا به این افراد دست‌کم فرامت مالی داده شود ولی آن هم اجرا نشد! به همین دلیل است که در اواخر دوره مصدق، خرابی‌ها به استناد تجربه ۳۰ تیر، معتقد بودند او خودش می‌خواست حکومت را به دست زاهدی بدهد و تا روز آخر، همه آن بازی‌ها را کرد تا زمینه را برای تحویل حکومت به زاهدی فراهم کند! وقتی دوره‌مجلس به پایان رسید، کار کمیسیون ۳۰ تیر هم تمام شد و دکتر بقایی هم آمد و فریاد زد نگاهداشتند کاری انجام شود و نشد! او چندین بار در مجلس در این باره صحبت کرد و چندین بار هواداران مصدق، به او حمله کردند که مملکت گرفتار مشکلات فراوان است و تو همه را رها کردی و چسبیدی به چند نفر که در حادثه‌ای کشته شدند؟! ولی به هر حال آنچه مسلم است، نه تنها قوام محاکمه نشد بلکه قانون مصادره اموال او هم معوق ماند! قرار بود از این محل،

فرامتی به بازماندگان ۳۰ تیر داده شود، که داده نشد! در یادداشت‌های ارستجانی هم آمده که مصدق، قوام را حفظ کرد چون یک عده‌ای تصمیم گرفته بودند،

بروند و قوام را بکشند! از سوی دیگر قوام بود اموال او را بگیرند و فرامت آسیب‌دیدگان و بازماندگان را بدهند و ندادند و از همه جالب‌تر اینکه، قوام با ماشین فرمانداری نظامی و در حفاظت کامل پلیس و به فرمان مصدق، این طرف و آن طرف می‌رفت! چون اگر این کار را می‌کردند، این یک اصل می‌شد و در آینده، هر کس که این طور به مردم صدمه می‌زد، همین کار را با او می‌کردند و مکرر روزی خود مصدق هم، در معرض چنین حکمی قرار بگیرد...

■ **قوام پس از ۳۰ تیر، یک شب در قبرستان امامزاده هاشم مخفی شد!**
بسا زنده‌یخ‌پژوهان بر این باورند که دکتر مصدق به هنگام استعفا، می‌دانست که کاندیدای نخست‌وزیری پس از استعفا یی، احمد قوام است. شانس قوام در این باره، از سیدضیاءالدین طباطبایی نیز بیشتر بود. بنابراین او جانشین خویش پس از استعفا، را می‌شناخت و در واقع خود، پست نخست‌وزیری را به وی سپرد! از این رهگذر، شاید بتوان قدری به منطق رفتارهای وی در ماجرای پیگرد «جناب اشرف» پی برد. زنده‌یاد دکتر بقای علاقه‌ی در این باره معتقد است: «قوام در هنگام پذیرش این سمت، بالای ۸۱ سال سن داشت و از وضعیت جسمی خوبی هم برخوردار نبود. یاد هست که در ایام قبل از استعفا مصدق، این بحث به روزنامه‌ها و جراید هم کشیده شده بود که دولت مصدق از حل مسئله نفت عاجز است و بدیل او هم قوام است! اگر توفقی در نشریات آن دوره بکنید، مطالب بسیار زیادی در تأیید این مسئله پیدا خواهید کرد. به هر حال مصدق می‌دانست که اگر استعفا بدهد، جانشین او قوام است و با علم به این مسئله استعفا داد، که این نکته هم قابل بررسی است. یاد هست در این باره که مصدق می‌دانست که این مسئله مطرح شده بود، من روز روز به منزل قوام‌السلطنه رفتم و چندین



برای تبریک به احمد قوام، روز ۲۶ تیر ۱۳۳۱، جمعی از سیاستمدان روزنامه‌نگاران

اصلاً خوب نیست! مرتباً آب می‌خواست و با حضار جلسه هم حرف نمی‌زد، آخر سر هم محترمانه ما را بیرون کرد و گفت که نیاز به استراحت دارد. حتی صغی پور که روزنامه‌نگار بود و می‌خواست از او سوالاتی را بپرسد، با بسکوت او مواجه شد و قوام جواب او را نداد! در عصر ۳۰ تیر که قوام می‌خواست به دیدن شاه برود و در باغ سفارت آلمان منتظر بود، که به او اطلاع دهند، که کی نزد شاه برود، نقل می‌کنند که دائم در حال غش و ضعف و ضربان قلبش کاملاً نامنظم بود! از طرف دیگر مردم هم به‌شدت از او خشمگین بودند و در آن شرایط، به کمتر از کشته شدنش رضایت نمی‌دادند! از گزارش‌هایی که از ۳۰ تیر باقی مانده، می‌توان به درجه خشم مردم نسبت به قوام پی برد. منزل ما در آن زمان، نزدیک راه‌آهن بود. در روز ۳۰ تیر سوار اتوبوس بودم، راننده اتوبوس را دیو را باز کرد. گوینده داشت درباره اعلامیه قوام‌السلطنه صحبت می‌کرد. مردم ناگهان فریاد زدند خاموش کن! این مزخرفات چیست!... و به راننده ناسزا گفتند و حتی هجوم بردند، که راننده را بزنند! این قدر عصبانی بودند. من آن روز دیدم که شعرهای زیادی، در هجو قوام ساخته شده بود. سبکی را درست کرده و عینک قوام را به او زده بودند و این‌گونه حرکت‌ها، در تمام شهر قابل مشاهده بود. از مخیرالدوله به طرف پهلرستان هم، که نمی‌شد از تراکم جمعیت حرکت کرد! با توجه به این شواهد، یکی از علل استعفا ندادن قوام، ترس از جانش بود! چون نخست‌وزیر، به هر حال محافظانی دارد و اگر قوام استعفا می‌داد، بدون مراقب و محافظ، معلوم نبود سرنوشتش به کجا بینجامد. او به شدت نگران بود، که نکند او را بکشند! بعد از استعفا که مردم همه جا به دنبالش می‌گشتند، شب بسیار سختی را هم گذراند. ایشان به منزل یکی از رفقای خود، که تصور می‌کرد او را می‌پذیرد و پناه می‌دهد، رفته بود و او هم با کمال صراحت، گفته بود نمی‌توانم تو را بپذیرم، چون همه مملکت دنبال تو می‌گردند و اگر تو را اینجا پیدا کنند، من و خانواده‌ام را خواهند کشت! قوام به همراه نوکرش، به بالای قبرستان امامزاده هاشم رفته و در آنجا مخفی شده بود و پیشکارش را هم فرستاده بود که تو برو، چون ممکن است ما را پیدا کنند و به تو صدمه بزنند... و شب تک و تنها آنجا ماند و تا صبح نخوابیده بود! البته بعدها مصدق، حق خویشاوندی را به‌جا آورد و او را تحت حمایت خودش گرفت. به هر حال یکی از دلایل نپذیرفتن استعفا هم، این بود که معلوم نبود چه کسی قرار است پس از استعفا، از او حفاظت کند!...

■ **از خانه مصدق، به دروغ خبر دادند قوام دستگیر شد!**
زنده‌یاد دکتر محمدعلی یوسفی‌زاده، در زمره جوانان پرشوری بود که پس از ۳۰ تیر ۱۳۳۱، در تعقیب احمد قوام مشار کت داشت. او نیز بر این باور است که دکتر مصدق، نه تنها به فرآیند پیگرد قوام کمک نکرد، بلکه گاه با اخبار دروغ، او را تشویق می‌شد: «در روزهای پس از ۳۰ تیر، تلاش اعضای حزب زحمتکشان برای یافتن قوام آغاز شد. بازی‌ها که عضو حزب بودند، سردرسته آنها حاج‌ماینان، فرادی آن روز به قم رفتند، چون شنیده بودیم که قوام در منزل تولیت است! این کار را می‌کردند، این یک اصل می‌شد و در آینده، هر کس که این طور به مردم صدمه می‌زد، همین کار را با او می‌کردند و مکرر روزی خود مصدق هم، در معرض چنین حکمی قرار بگیرد...

■ **قوام پس از ۳۰ تیر، یک شب در قبرستان امامزاده هاشم مخفی شد!**
بسا زنده‌یخ‌پژوهان بر این باورند که دکتر مصدق به هنگام استعفا، می‌دانست که کاندیدای نخست‌وزیری پس از استعفا یی، احمد قوام است. شانس قوام در این باره، از سیدضیاءالدین طباطبایی نیز بیشتر بود. بنابراین او جانشین خویش پس از استعفا، را می‌شناخت و در واقع خود، پست نخست‌وزیری را به وی سپرد! از این رهگذر، شاید بتوان قدری به منطق رفتارهای وی در ماجرای پیگرد «جناب اشرف» پی برد. زنده‌یاد دکتر بقای علاقه‌ی در این باره معتقد است: «قوام در هنگام پذیرش این سمت، بالای ۸۱ سال سن داشت و از وضعیت جسمی خوبی هم برخوردار نبود. یاد هست که در در ایام قبل از استعفا مصدق، این بحث به روزنامه‌ها و جراید هم کشیده شده بود که دولت مصدق از حل مسئله نفت عاجز است و بدیل او هم قوام است! اگر توفقی در نشریات آن دوره بکنید، مطالب بسیار زیادی در تأیید این مسئله پیدا خواهید کرد. به هر حال مصدق می‌دانست که اگر استعفا بدهد، جانشین او قوام است و با علم به این مسئله استعفا داد، که این نکته هم قابل بررسی است. یاد هست در این باره که مصدق می‌دانست که این مسئله مطرح شده بود، من روز روز به منزل قوام‌السلطنه رفتم و چندین

■ **قوام خطاب به فرزند مصدق: برای من بد شد، برای شما که بد نشد!**
یکی از پنهان‌های دکتر مصدق برای ممانعت از پیگرد قضایی قوام، حفظ اصل تفکیک قوا و جلوگیری از دخالت قوه مقننه در انجام وظایف قوه قضائیه بود! صرف نظر از اینکه مصدق، خود تا چه میزان به تفکیک قوا التزام عملی داشت، باید دانست که مجلس رأساً تصمیم به مجازات قوام نداشت، بلکه بر آن بود تا با بسترسازی قانونی و طی مراحل اولیه کار، ادامه آن را به قوه قضائیه بسپارد. زنده‌یاد دکتر محمدحسن سالمی از فعالان نهضت ملی ایران، در این باره می‌گوید: «خود دکتر مصدق، از همه بهتر می‌دانست که ۳۰ تیر فقط یک نمایش سیاسی بود. این رویداد به وسیله آیت‌الله کاشانی و دیگران واقع شده بود و دکتر مصدق نمی‌خواست که در دست اینها باشد، که بتوانند مسیبن ۳۰ تیر

روزنامه جومان | شماره ۶۴۴۲

را مجازات کنند. عده‌ای از تجار بازار، به آیت‌الله کاشانی رجوع کردند و برای شهدای ۳۰ تیر بنای یادبود ساختند!دکتر مصدق چندی بعد، در حالی که کوچک‌ترین اقدامی برای مجازات قاتلان این شهدا نکرده بود، با قرآن سر مزار آنها رفت و در آن روزهای بحرانی گفت به این قرآن قسم، من به شما احترام می‌گذارم!.. این کار به چه در بازماندگان شهدای ۳۰ تیر می‌خورد؟! او خودش باعث این ماجرا شده بود و حالا با این نوع حلیه‌ها، جلوی مجازات مسیبین اصلی را می‌گرفت. مصدق در دادگاه می‌گوید اگر قاتر باشد کسانی که در ارتش هستند و کاری کرده‌اند، مجازات شوند، دیگر هیچ سربازی جلو نمی‌رود و کاری نمی‌کنند... در حالی که مثلاً سرتنگ قرانی نامی - که یک بیخ‌فروش را می‌زند و می‌کشد- قاتل محسوب می‌شود، چون در راستای انجام وظایف سربازی نیست. البته قوام‌السلطنه، فامیل مصدق بود. در روزهای بعد از ۳۰ تیر، خانم ضیاء اشرف مصدق از طرف دکتر مصدق، می‌رود نزد قوام و او می‌گوید بد شد! قوام می‌گوید برای من بد شد، برای شما که بد نشد! قوام می‌دانست که مصدق با استعفاش، این بلوا را به پا کرده و به‌علاوه آبروی دکتر بقایی را هم - که رئیس کمیسیون تحقیق بود- برده، چون مدارک را از طرف وزارت دفاع ملی، در اختیار کمیسیون تحقیق مجلس نمی‌گذاشت! بعدها دکتر مصدق گفته بود این دخالت قوه مقننه در قوه قضائیه است، که مجلس مصادره قوام‌السلطنه و اعدام او را تصویب کرده ولی هیچ‌کس پیدا نشد تا بگوید چطور خود شما در یک سال و نیم مجلس، هر سه قوه را به خودت تعلق دادی؟ آن خلاف قانون نبود ولی عمل مجلس خلاف قانون بود؟...»

■ **مصدق دستور داد اموال قوام را به او بازگردانند!**

مرحوم رضا سجادی گوینده نام‌آشنای رادیو ایران، که پیش‌تر در بحران آذر یابجان و بعدها در تیر ۱۳۳۱، اعلامیه‌های احمد قوام را با لحنی جدی، در این رسانه بازخوانده بود، با شخص و نیز مرادات نزدیک داشت. او نیز در گفت و شنود با نگارنده، ادغان دارد که مصدق پس از ۳۰ تیر، با قوام مساعدت کرد: «قوام صبح شنبه رفت منزل برادرش، استعفاش را نوشت و فرستاد دربار. تا روز دوشنبه استعفاش را نپذیرفتند. من تمام مدت همراهش بودم. شاه گفته بود ارتش را در اختیار می‌گذارم و مجلس را منحل می‌کنم و هیچ‌یک از اینها نشده بود و قوام‌السلطنه باهوش، فهمید که دارند پوست خربزه زیر پایش می‌گذارند و استعفا داد! غروب دوشنبه دکتر معطمعی و مهندس رضوی آمدند بی سیم و گفتند دکتر مصدق نخست‌وزیر شد، ملت! آرامش را حفظ کنید و از این حرف‌ها، از آن روز به بعد، تا دو سه ماه که گرفتار بودیم، بعد هم که قوام‌السلطنه خانه‌اش رفت، اگر مشهد نبودم و تهران بودم، هفت‌ای یا دو هفت‌ای یک بار می‌رفتم و احوالش را می‌پریدم. سه ماه بعد رفته به منزل برادرش معتمدالسلطنه، در شمشیران. اموالش برادرش کرده بودند و من هم که زندانی بودم، برحسب وظیفه رفته دیدش. تا وارد شدم گفت شعر را عوضی خواندی، به این مکافات دچار شدید، بین این کشتنشان می‌خواندی، چه بلایی سرمان می‌آمد... محبت کرد و چسای خوردیم. ۱۵، ۱۰ روزی هم آنجا بود و بعد آمد منزل خودش. مرحوم دکتر مصدق، بعدا دستور داده بود که اموالش را به او باقی بدهند. ما که می‌رفتیم، مجلس صندلی می‌نشست!...»

■ **شاه و به‌خصوص برادرش علیرضا، مشغول کشتارهای ۳۰ تیر بودند!**

همان‌گونه که در صدر مقال اشارت رفت، عده‌ای بر این باورند که دکتر مصدق، قوام را در کشتارهای ۳۰ تیر مقصر نمی‌دانست و هم از این رو، به پیگرد وی روی خوش نشان نمی‌داد! احمد سمعیی فعال نهضت ملی ایران، در زمره این طیف به شمار می‌رود: «قوام مسئول نبود. مملکت را دیگران اداره می‌کردند. حتی دکتر بقایی هم که رئیس آن کمیسیون بود و می‌خواست انتقام بگیرد، بعدها که به‌امرا یکارفت، از روح قوام‌السلطنه طلب مغفرت کرد و گفت در دوران ۲۰۰ ساله تاریخ کشتارهای ۳۰ تیر بودند. آیت‌الله کاشانی گفته بود که مردم را به طرف دربار خواهم فرستاد؛ یعنی اقتدار دستگاه پهلوی را در معرض مخاطره قرار داد. حتی اگر شاه هم دستور نمی‌داد، افسرانی که کودتای ۲۸ مرداد را راه انداختند، در روز ۳۰ تیر دخالت داشتند. قوام اسمش بود که نخست‌وزیر است و ولی هیچ‌یک از ابزار نخست‌وزیری را در اختیار نداشت. کار‌های نبود. ارتش دست او بود؟ ژاندرامی دست او بود؟...»